

زمانی که با تمام وجود از نوزاد قریب‌الولاده می‌گفتم، حیف! من ساده چقدر... و دنیای «حرفه‌ای» این کار، چقدر...

بعد از آن، اگر شما این دوست‌مان را دیدید، ما هم دیدیم! نه تنها او را ندیدیم که ندیدیم، بلکه حتی دیگر تلفن‌های مکرر مرا هم جواب نمی‌داد. تا اینکه، بعد از مدت‌ها، دیدیم به عنوان سردبیر، اولین شماره‌ی نشریه‌ای را در قطع و اندازه‌ی مذکور و با همان سرفصل‌ها و حتی پرداختن به همان موضوعات و مصداق‌ها، منتشر کرده!! حتی وقتی پیشنهاد کرده بودم: «این همه از ازدواج گفتند و شنیدیم، جای خود؛ بیاید یک بار هم به جای پرونده ازدواج، پرونده‌ای برای طلاق تهیه کنیم، با همه‌ی مسائل و نکات و حواشی‌اش.» فکر نمی‌کردم چند ماه بعد، همین دوست محترم و امانت‌دار، در نشریه‌ای که «ریدرز دایجست» ایرانی‌اش خوانده بود! و به خود می‌بالید، خط به خط، این پرونده را کار کند!!

شما اگر جای من بودید، چه حالی می‌شدید؟

۲- زمانی، همان اوایل کار نشریه که هنوز کودک درون، در من بیدار می‌کرد و با شور و اشتیاق... می‌خواستم بگویم «وصف‌ناپذیری»، دیدم نه، این صفتی بسیار باشکوه است که مناسب شور و شوق بلاهت‌آمیز آن روز من نیست. با خودم فکر می‌کردم آدم‌ها که همه مثل هم نیستند، «آن» دوست‌مان سر از ریدرز دایجست درآورد... به هر حال با هر صفتی که می‌خواهید، مرا در آن روز مجسم کنید؛ از ابتکاراتی که برای نشریه تدارک دیده بودیم، با دوستی هنرمند و اهل قلم سخن می‌گفتم؛ از جمله، با الهام از برخی مجریان برنامه‌های صدا و سیما که گاه بیش از آنکه به مهمان برنامه مجال صحبت کردن بدهند، خودشان از هر دری کارشناسانه داد سخن می‌دهند و طفلک، مهمان بیچاره مجبور می‌شود با عبارات و جملاتی کوتاه، فقط به تایید مجری بپردازد! به ایشان عرض کردم می‌خواهیم مصاحبه‌هایی تدارک بینیم که متن پرسش با حجم ۱۲- ۱۰ سطر، بار اصلی مطلب و محتوای گفت‌وگو را به دوش بکشد و مهمان در پاسخ، فقط یکی دو کلمه بگوید:



شما اگر جای من بودید...

دکتر علیرضا ناصری

۱- ماهها قبل از انتشار اولین شماره مجله «آرامش»، در منزل دوستی، و بعد از آن در دفتر مجله، پزشکی جوان را که ژورنالیستی حرفه‌ای است ۲-۳ جلسه ملاقات کردم؛ قرار بود با توجه به سوابق موفق فعالیت‌های مطبوعاتی‌اش، مسئولیت دبیری تحریریه نشریه را عهده‌دار شود. از خواسته‌های خود، ایده‌ها و ایده‌آل‌هایم و طرح‌ها و برنامه‌هایم برایش گفتم و گفتم؛ او را غریبه نمی‌دانستم، قرار بود همکار شویم و جدای از نان و نمکی که البته در منزل دوست مشترک‌مان با هم خورده بودیم، همین دست یاری و قول همکاری که به هم داده بودیم برای من مهم و مقدس بود، لذا چیزی را برای خودم نگه نداشتم، ظاهر و باطن، هر چه بود گفتم و البته «ما ز باران چشم یاری داشتیم». از جمله، وقتی چارچوب نشریه را به لحاظ شکلی و محتوایی تعیین می‌کردم، پیشنهاد دادم مجله‌ای به لحاظ فرم؛ در قطع و اندازه‌های مثلا «ریدرز دایجست» - که برای دفاع از آن سایز، متناسب با موضوع مجله، ادله‌ی متعددی داشته و دارم - و به لحاظ محتوا؛ منطبق بر شرایط فرهنگی و اعتقادی خودمان، منتشر کنیم... و چه شوق و ذوقی داشتم

این دوست ارجمند به عنوان پژوهشگر می‌درخشد. به زعم خودم، اگر هم علقه‌ای در میان نبود، دست کم در حقیقت بدی هم نکرده بودم...

چهار جلسه ملاقات مفصل و گفت‌وگوی مستوفاد در خصوص موسیقی، آرامش، زندگی و... و توافق بر تهیه‌ی ویژه‌نامه‌ی موسیقی با تعداد صفحات مشخص، موضوعات تعیین‌شده، همکاری‌ها پیش‌بینی‌شده و حتی ساختار و محتوای CD همراه مجله، همه و همه با جزئیاتی وسواس‌گونه! اضافه کنید به این همه، توافق مالی فی‌مابین را که در دو قسط از طرف نشریه باید پرداخت می‌شد، که شد! آن هم دو سال پیش!

ولی اگر شما ویژه‌نامه‌ی «موسیقی و آرامش» و CD همراه آن را دیدید، ما هم دیدیم!

اخیراً هم که در خانه موسیقی تصادفاً همدیگر را دیدیم، ایشان چنان رفتار کردند که «تو گویی خود نبوده است آشنایی»!!

این هم از حس مسئولیت دوستان هم‌روزگار ما! شما اگر جای من بودید، چه کار می‌کردید؟

۴- ...

بگذریم. به هر حال با اینکه جای من نیستید، خودتان قضاوت بفرمایید که در چنین فضای آکنده از بی‌اعتمادی‌ها و بی‌مبالاتی‌های عمدی و سهوی، و ایضاً کمبود مزمن اخلاق و امنیت حرفه‌ای و همچنین تورم و رکود کم‌سابقه‌ی اقتصادی در جامعه‌ی مطبوعات امروز؛ انتشار مرتب و بی‌وقفه‌ی مجله‌ای با مضمون محوری «آرامش» آن هم با استانداردها و وسواس‌هایی که خودتان دیده‌اید، چه کار صعب و دشواری است. با این همه، این شکوایه‌ی مختصر «آغازین» که در پایان آمده، نافی عذرخواهی از درگاه خوانندگان فرهیخته و صبورمان بابت تاخیرات مکرر نخواهد بود. آرزوی روزگار بهتری داریم، در سایه‌ی اعتماد، احترام، صداقت، نشاط و آرامش.

غلام همت دردی‌کشان یکرنگم

نه آن گروه که ازرق لباس و دل‌سیه‌اند

- بله، کاملاً درسته
- بله، موافقم
- دقیقاً همین‌طوره
و ...

حالا اگر ببینید همین آدم، در نزدیک‌ترین شماره‌ی مجله‌ای فرهنگی، فقط یکی دو هفته بعد دقیقاً همین سبک گفت‌وگو را در مقاله‌ای به قلم خودش، پیاده کرده و لابد چون نگران بوده طرحش لو برود! و فرصت نبوده این سناریو را در گفت‌وگو با شخصی حقیقی پیاده کند، با خودش مصاحبه کرده! آن هم در مورد آلبوم موسیقی‌ای که مدت‌ها قبل منتشر کرده بوده!! بقول معروف... حدیث نفس، آن هم با ایده‌ی دیگران؟! شما اگر جای من بودید، چه حالی می‌شدید؟

۳- از علاقه‌ی وافر من به موسیقی، همه‌ی دوستان آگاهند و نیز بر نقش موسیقی در آرامش، همگان واقف. لذا اقتضا می‌کرد نه تنها در هر شماره، بخشی را به این هنر اختصاص دهیم، بلکه در اسرع وقت، ویژه‌نامه‌ای با موضوع «موسیقی و آرامش» منتشر کنیم. همین کار را هم می‌خواستیم بکنیم، حتی کلیدش را در نمایشگاه تخصصی موسیقی، دو سال قبل در کانون، زدید و اعلام کردیم و حتی برای جذب آگهی، اقدام.

برای سردبیری این ویژه‌نامه، روی توان و تخصص دوستی فرهیخته حساب می‌کردم که از سال‌ها پیش می‌شناختمش، و هر جا سخن از تاریخ موسیقی و موسیقی‌دانان ایرانی است، اسم

